

بیرون بیایی و در جلسات شرکت کنی چون خطر گیرافتادن تو بیش از همه است، اگر کار مهمی بود ترا خبر خواهیم کرد. چهارماه بعد از تیراندازی به‌شاه رادمنش به‌من اطلاع داد که بنابه‌تصمیم و با موافقت رفقای که در زندان هستند او و من باید با هم موقتاً تهران را ترک کنیم و به‌مسکو برویم و پس از فراهم شدن وسایل کار و مخفی شدن ما به‌تهران برگردیم. من از این تصمیمات بیش از آنچه رادمنش به‌من گفت اطلاعی ندارم. من در منزل دوستان و رفقایم که عضو حزب بودند مخفی بودم و هیچوقت مخارجم نه به‌دوستانم و نه به‌حزب تحمیل نشد. حتی چندی در خانه یکی از افسران ارشد و متمول ارتش که فرزندش را از مرگ نجات داده بودم مخفی بودم. اولین چاپخانه مخفی حزب با پولی که به‌دستور من هم‌سر هم پرداخت خرید شده. رادمنش و من در نیمه اول ماه ژوئیه ۱۹۴۹ با هم از ایران خارج شدیم و به‌این‌ترتیب مهاجرتی که تقریباً سی‌سال است طول کشیده شروع شد، مهاجرتی همراه با مصایب روحی بسیار مانند مهاجرت صدها و هزاران همفکرانم و هم‌زمانم.

ده‌سال در اتحاد شوروی و بعد در بغداد بالاخره در ژنو و پانزده سال در الجزیره بودم. چنانکه گفتم قاسمی و بقراطی برای شرکت در کنگره بیست حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌مسکو آمدند و مطالبی را که خواهم گفت شرح دادند. تکرار می‌کنم که همه آنچه را که می‌گویم، چه خود و چه از قول آنها، در صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو نوشته و ثبت است:

آنها گفتند که پس از چندی توقف در زندان تهران آن دونفر را به‌زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز آنها با ارکانی روبرو شدند. ارکانی از قراری که برای ما در مسکو گفتند دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرائی دوست بود. اولین چیزی که آندو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به‌شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرائی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبردار نکردی؟ می‌بینید که حزب به‌چه

وضعی افتاده؟ قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت که از چندماه قبل از تیراندازی به شاه او گفته‌های ناصر- فخرآرائی را به‌کیانوری که مسؤول تشکیلات حزب بود و درعین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع می‌داد.

لازم است بگویم که چند ماه قبل از تیراندازی به‌شاه کیانوری در کمیته مرکزی گفت که حوزه‌های دانشگاه تقاضا کرده‌اند که چون خانه دکتر کشاورز روبروی دانشگاه است و هوا سرد و خیابانها پر از برف و گل است، پس از خروج از دانشگاه، حوزه‌های خود را در منزل دکتر کشاورز تشکیل بدهند. واضح است که من این پیشنهاد را قبول کردم و هرشب چند حوزه دانشگاهی در اتاقهای منزل من تشکیل می‌شد. گویا دلیل محکومیت دوم من به‌اعدام به‌عنوان شریک در تیراندازی به‌شاه فقط همین تشکیل جلسات در منزل من باشد که به پیشنهاد کیانوری در کمیته مرکزی صورت گرفت.

ارکانی به‌قاسمی و بقراطی گفت که بعد از آنکه کیانوری را از قصد فخرآرائی آگاه کردم کیانوری به‌من گفت باکسی در این‌باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به‌ارکانی گفت که با فخرآرائی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آنرا فراهم خواهد کرد.

ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرآرائی به‌دنبال شاه یکبار به‌اصفهان، یکبار به‌تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه درموقع یک رژه رفته بود ولی موفق به‌تیراندازی نشده بود و او مردفعه کیانوری را در جریان می‌گذاشت و حتی یکبار کیانوری به‌ارکانی گفت که فخرآرائی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد.

ضمناً گویا فخرآرائی چهارصد و پنجاه تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به‌قاسمی و بقراطی گفت که ناصر- فخرآرائی را روز پانزده بهمن به‌دستور کیانوری تادر دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله برگشته بود) نزدیک دانشگاه ملاقات و به‌او خبر داد که ناصر -

فخرآرایی داخل دانشگاه شده است. چیزهایی که من برای شما در این مصاحبه تعریف می‌کنم بقدری عجیب است که انسان تصور می‌کند که ماکیاول و رکمبول و جیمزبوند باهم در جسم این مرد یعنی کیانوری وارد شده‌اند که با دروغگوئی و حقه‌بازی و ارباب بعضی از کادرها و رهبران و کشتن و گیرانداختن عده‌ای از شواهد و مخالفین به جنایات خود ادامه می‌دهد و حتی دبیر حزب می‌شود. تسلیم و خیانت بعضی از افراد رهبری حزب، گرچه غالباً در زیر شکنجه انجام گرفته، نیز به او کمک می‌کند زیرا حرفهای راست آنها را هم دیگر کسی باور نخواهد کرد.

قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همینکه در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده‌اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می‌پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟ (قاسمی لیسانسیه حقوق بود). قاسمی می‌گفت ما که از شرکت کیانوری در این توطئه خبر نداشتیم از خود می‌پرسیدیم چرا او چنین سؤالی از ما می‌کند و بقیه اعضاء هیأت اجرائیه که با کیانوری در زندان بودند و به‌مسکو آمده بودند این مطلب را تصدیق می‌کردند. در مسکو نوشین، قاسمی، بقراطی، جودت و دیگران برای ما تعریف کردند که کیانوری مخفیانه به‌وسیله حسام لنکرانی و مریم فیروز و فروتن وسایل فرار تنهایی خود را از زندان بااستفاده از کادرها و وسایل حزبی فراهم کرده بود در حالی که نقشه فرار مجموعه رهبری از زندان نیز مطرح بود. می‌دانید که این فرار دسته جمعی یعنی ده‌نفری به‌کمک دو افسر شهربانی عضو سازمان افسری عملی شد و سروصدای زیادی به‌راه انداخت. نقشه فرار تنهایی کیانوری از زندان روز قبل از فرار او کشف شد یعنی حسام لنکرانی که رابط بود به‌زندان آمد و چون کیانوری را نیافت به‌یکدیگر دیگر از افراد هیأت اجرائیه که گویا نوشین بود گفت «به‌کیانوری بگویید که وسایل آماده است فردا فرار داده خواهد شد». حسام لنکرانی خیال می‌کرد که فرار کیانوری با

موافقت رفقای زندانی است. این خبر فوراً در بین افراد هیأت اجرائیه در زندان مطرح شد. و از فرار وی جلوگیری به عمل آمد و کیانوری به مناسبت این عمل توبیخ شد که تکروی می کند. پس از آنکه ما در مسکو به وسیله بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم کیانوری نیز به مسکو آمد و تمام افراد کمیته مرکزی حتی رفقای فراکسیونی او یعنی قاسمی و فروتن نیز بشدت به او حمله کردند و خودسری ها و تکروی ها و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید. کیانوری بشرکت خود در تیراندازی به شاه اقرار کرد ولی گفت: من که به شما گفته بودم. افراد کمیته مرکزی بسیار عصبانی شدند و گفتند این دروغ عجیبی است چه وقت شما در کمیته مرکزی چنین چیزی را مطرح کرده ای؟ رادمنش دبیر حزب از همه خواست که یک یک راجع به این گفته کیانوری اظهار نظر کنند و اگر این مطلب در کمیته مرکزی مطرح شده بگویند. شش یا هفت نفر یکی بعد از دیگری گفتند چنین چیزی دروغ است هیچوقت در کمیته مرکزی یا هیأت اجرائیه مسأله تیراندازی به شاه مطرح و تصویب نشده است و بعلاوه کشتن شاه برای حزب ما چه نفعی می توانست داشته باشد؟ یک نفر می رفت و یکی دیگر به جای او می آمد. اعضای کمیته مرکزی راست می گفتند چنین مطلبی هیچوقت در کمیته مرکزی حزب مطرح نشده بود تا به تصویب برسد یا نرسد. من تنها کسی بودم که مطلبی را که برای شما خواهم گفت به یاد داشتیم و تکرار می کنم که جز من کسی این مطلب را یادآوری نکرد. در موقع مذاکره در کمیته مرکزی من خلاف وجدان دانستم که چیزی را که به یاد دارم نگویم و در جلسه چنین گفتم:

یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۷ جلسه هیأت اجرائیه حزب در منزل کیانوری تشکیل شد. پس از خاتمه جلسه دوسه نفر که عجله داشتند رفتند بقیه دوه دو و یا سه چهار نفری مشغول صحبت و آماده رفتن بودند کیانوری گفت: رفقا مریم بستنی برای شما درست کرده بمانید بستنی بخورید ما سرپا مشغول بستنی خوردن شدیم و باهم

صحبت می‌کردیم که کیانوری گفت «راستی رفقا اگر شاه را بکشند چه می‌شود؟» یکی دونفر عزیزک جوابی دادند یکی گفت اوضاع تغییری نخواهد کرد یکی گفت اینکار چه فایده‌ای دارد؟ دیگری جای او را می‌گیرد. خوب به‌خاطر دارم که طبری گفت ترور با اصول تئوریک حزب ما مغایرت دارد و مارکسیسم - لنینیسم آنرا طرد می‌کند. بعد از خوردن بستنی همه متفرق شدیم و برای همه این گفته کیانوری یک صحبت عادی بود که به آن توجهی نشد.

وقتی که من این جریان را در کمیته مرکزی در مسکو شرح دادم کم‌کم بعضی از افراد کمیته مرکزی کم و بیش آن را به‌خاطر آوردند و معلوم شد که کیانوری آن روز این حرف را پس از ختم جلسه و رفتن دوسه نفر مخصوصاً و باقصدی نامردانه گفته بود. بسیاری از کادرهای حزب کیانوری را مردی حسابگر، ناروزن و حقه‌باز شناخته‌اند. او غالباً می‌گفت - ازقراری که شنیده‌ام هنوز عم گامی می‌گوید - «من حقه زدم». خلاصه این جلسه کمیته مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به‌عفته بعد موکول شد ولی عفته بعد مسائل دیگری به‌میان آوردند و پرونده تیراندازی به‌شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟ این را فقط رادمنش می‌تواند جواب بدهد. شاید عم درپس پرده گفتگوها، تهدید، ساخت و پاخت‌ها بین دسته کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی که همیشه رأی اشخاصی از نظر تئوری ضعیف و از فهم و درک سیاسی متوسط مانند امیرخیزی و حکیمی را به دنبال خود داشتند به‌عمل آمده بود. اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و درپله‌نوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد بی‌نتیجه ماند. همان‌طور که اصرار عده‌ای از کادرهای حزبی و من راجع به رفتن یک‌ایک ما به ایران برای کار مخفی همیشه بی‌اثر ماند. تنها نتیجه این‌شد که بتدریج من در کمیته مرکزی هدف حملات ناجوانمردانه فراکسیون کامبخش،

کیانوری (از قبیل عوض کردن ملافه کهنه ما با ملافه نودولت شوروی) واقع شدم. چون حالا دیگر «زیاد می‌دانستم از این موقع من برای جان خود ترس داشتم.»

نکته دیگری را تمام اعضاء هیأت اجرائیه تهران که بتدریج به مسکو آمده بودند برای ما تعریف کردند که باز هم در صورت جلسات کمیته مرکزی ثبت است. آنها می‌گفتند که کیانوری را دو سه بار همراه دوظامی از زندان بیرون بردند و او را پس از چند ساعت دوباره به زندان آوردند (قرار بود که درحین یکی از این بیرون رفتنها کیانوری فرار کند). سؤال می‌شود کیانوری کجا می‌رفت؟ باچه کسی یا کسانی ملاقات می‌کرد؟ چطور شد که یکی از این «توده‌ای‌های خطرناک» که محکوم به زندان یا اعدام شده بودند با دوظامی یا سرباز از زندان به خارج برده می‌شد و ساعتها در خارج از زندان می‌ماند آیا فرار او با موافقت مقامات خارج نبود که شاید می‌خواستند او در رأس حزب قرار بگیرد و دیگران در زندان بمانند؟ یا آیا می‌خواستند با تهدید اینکه چون در تیراندازی به شاه شرکت کرده اعدام خواهد شد او را مانند کامبخش شوهر خواهرش به اقرار آورده و وادار به تسلیم نمایند. وقتی اعضاء هیأت اجرائیه در زندان از او پرسیدند ترا به کجا می‌برند؟ کیانوری جواب داد که برای توضیح یک نقشه ساختمان کاخ برای وزارت دارایی یا برای اشرف پهلوی (من مردو را شنیده‌ام) مرابه خارج می‌برند. پس از این کنجکاوای هیأت اجرائیه یکروز بهبودی عضو وزارت دربار که از محارم رضاشاه و شاه فعلی بود به زندان آمده «در مقابل همه» شانزده هزار تومان بابت مزد کار کیانوری به او می‌پردازد. آمدن بهبودی قاعدتاً باید دلیل بر این باشد که او کاخ برای اشرف می‌ساخت.

آیا ساختمان و نقشه واقعتاً داشت؟ آیا پول دادن مقابل همه صحنه‌سازی بود؟ چگونه دربار به توده‌ای که دعسال باید زندانی شود شانزده هزار تومان مزدکار را می‌دهد درحالی که حزبی که او یکی از رهبران آن بود متهم به توطئه برای کشتن شاه شده بود تمام مسائلی

که شرح دادم در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری خود راجع به آن اقرار کرده است اگر کسی بی طرفانه در این مسائل و خطاها و جنایات دیگر کیانوری دقت کند تصدیق خواهد کرد که این سؤالات و بسیاری سؤالات دیگر بی جا نیست و باید مورد تحقیق قرار گیرد. شاید روزی تاریخ جواب این سؤالات را بدهد و پرونده های مخفی رژیم آشکار شود به هر حال تعجب آور است که من در سالهای سی کوچکترین برادر شاه را (حمیدرضا) تقریباً دوماه هر روز عیادت می کردم و او به این طریق از یک فلج دیفتی که بسیار شدید و خطرناک بود و اطباء دربار تشخیص نداده بودند نجات یافت؛ ولی دربار حتی یک شاهی هم به من که آن وقت زندانی و محکوم عم نبودم نپرداخت ولی شانزده هزار تومان برای ساختن کاخ! به عنوان بقیه طلب یک توده ای محکوم و زندانی پرداخته می شود. بخصوص که همین بهبودی را در زمان حکومت دکتر مصدق دوباره با کیانوری مربوط می بینیم زیرا کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو گفته - و این هم در صورت جلسات ثبت است - که همین بهبودی از طرف شاه و دربار به وسیله دونفر از کارگردانان جمعیت ضد استعمار که کیانوری مسئول حزبی آن بود مربوط بود تا وسایل سقوط دکتر مصدق را فراهم کنند. یکی از این دونفر فدائی علوی بود که به دستور کیانوری با بهبودی در تماس بود. اینها بودند شرح و تفصیل بعضی از جریانات مربوط به تیراندازی به شاه که افراد رهبری حزب و عده ای از کادرها از آن اطلاع دارند و در صورت جلسات حزب ثبت است.

تعجب خواهم کرد اگر روزی افراد این رهبری در مهاجرت با توجه به زبانی که کیانوری به حزب و به مردم ایران رسانده و جدانشان بیدار بشود و حزب را تصفیه کنند. تعجب خواهم کرد زیرا پشت سر کیانوری و غلام یحیی بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان - شوروی ایستاده اند و حزب کمونیست آذربایجان شوروی قسمتی از حزب کمونیست شوروی است.

افراد رهبری حزب در مهاجرت بیش از بیست سال است که

در شوروی و کشورهای سوسیالیستی هستند و یا به ایران نمی‌گذارند و از یکدیگر «دوری» می‌کنند با آنکه می‌دانند و کراراً گفته‌اند که کیانوری مردی است حادثه‌جو، جاه‌طلب، تکرو و بی‌پرنسیپ که دستش به خون عده‌ای از افراد حزب آغشته است صدا در نمی‌آورند یا جرات آنرا ندارند. خلاصه به‌نظر می‌رسد که تیراندازی به شاه از طرف رزم‌آرا طرح‌ریزی شده بود که ارتش را کاملاً در دست داشت. روز تیراندازی رزم‌آرا برخلاف معمول پوروتوکل در دانشگاه حاضر نشده بود به این بهانه که تظاهرات توده‌ایها در امامزاده عبدالله این احتیاط و آمادگی او و ارتش را ایجاب می‌کند. ناصر فخرآرائی پنج‌تیر به‌طرف شاه خالی کرد شاه کمی زخمی شد و ناصر اسلحه خود را به‌طرف شاه پرتاب کرد، و دیگر از خود دفاع نکرد در این موقع یک افسر ارشد که بعضی می‌گویند سرعنگ دفتری بود و برخی دیگر سرعنگ صفاری رولور خود را از نزدیک به روی او خالی کرد و او را کشت فخرآرائی هم از آنهایی بود که «خیلی چیزها می‌دانست» و می‌بایست برای همیشه ساکت بشود. حزب توده ایران فوراً غیرقانونی اعلام شد و سرکوب و وحشیانه علیه آن آغاز گردید. درست گوش کنید حتی ژراردو ویلیه نویسنده کتاب «صعود مقاومت ناپذیر محمدرضاشاه» در صفحات ۱۶۶ تا ۱۶۹ این سطور وحشتبار و قابل تعمق را می‌نویسد:

«...باید گفت همزمانی و تصادف تشویش‌آوری بین عمل فخرآرائی و تغییر تصادفی روز میتینگ حزب توده وجود دارد...»  
 او نمی‌دانست که این تغییر روز تصادفی نبود همانطور که همه ما هم مدتها نمی‌دانستیم. او نمی‌دانست که این حزب توده ایران نیست که تیراندازی به‌شاه را ترتیب داده، بلکه یک فرد حادثه‌جو است که خود را به‌بالای حزب رسانده و در اینکار شرکت کرده. او نمی‌دانست که این فرد شاید با موافقت و به‌دستور رزم‌آرا و به دستور اربابان خارجی او حزب توده را عمداً به انحلال کشانید تا «مسأله نفت» به آسانی حل شود. شاید پس از اقرار ارکانی که زود



توقیف شده بود (توقیفی که کیانوری انتظار آنرا نداشت) و افساء شدن نقش کیانوری در تیراندازی به شاه کیانوری هم از ترس جان تسلیم و حاضر به همکاری با دربار و اربابان آن شده بود. در این صورت بیرون بردن کیانوری از زندان و ملاقات او با اشرف که یکی از فعالین سیاست دربار بوده و هست و ارتباط با بهبودی و پرداخت شانزده هزار تومان برای ظاعرسازی همه توجیه می‌شود. حالا برای شما قسمتی از شماره یک روزنامه «مردم» مخفی را که چندی بعد از تیراندازی به شاه منتشر شده می‌خوانیم:

... کیست که امروز به مقاصد ننگین و ایران فناکن این چاکران لیره و دلار پی نبرده باشد؟ کیست که نداند برای حل مسائل مربوط به نفت، بانک شاهی نقشه هفت ساله تغییر قانون اساسی و تشکیل مجلس سنا و نظامنامه مجلس شورای ملی و نظامنامه داخلی مجلس و پایمال کردن آزادیهای محدود مطبوعاتی و تصرف مجدد املاک واگذاری و یک رشته اقدامات بیشرمانه دیگر که یکی پس از دیگری و باعجله‌ای ناشیانه پس از **حادثه پانزده بهمن ۱۳۲۷** انجام گرفته از میان بردن حزب توده ایران را لازم می‌دانستند.

چه خوب می‌نوشت این نویسنده که قطعاً نمی‌دانست این از میان بردن حزب توده ایران به دست یک فرد رهبری حزب توده ایران انجام گرفت.

سطور بالا را من ننوشته‌ام درست در آنها دقت کنید این سطور را کادرهای حزبی در اولین شماره روزنامه حزب بعد از تیراندازی به شاه نوشته‌اند. از اینجا همچنین می‌توان فهمید که عروقتی کیانوری و دسته‌اش از جریان کارهای حزب دور بودند کادرهای حزب بهتر می‌دیدند و بهتر عمل می‌کردند. آخر چه کسی غیر از کیانوری «باشرکت در تیراندازی به شاه» به امپریالیسم بوبه شاه بوبه ارتجاع ایران برای «از میان بردن حزب توده ایران که آن را لازم می‌دانستند» بهانه

داد. همه آنهايي که مانند من از تمام اين جريانات خبر دارند ولي اکنون در «رهبري» حزب در مهاجرت نشسته‌اند بايد به اين سؤال روزي جواب بدهند - حتی اگر در مقابل تاريخ و پس از مرگشان باشد - که چگونه فردی به قول خود آنها نکرو، جاه‌طلب و حادثه‌جو که چنین زيانی به حزب و به نهضت آزادیبخش ايران رسانده به - دبیری حزب ارتقاء یافته؟

کدام مقام؟ چه کسی؟ چه حسابهایی؟ باعث سکوت آنها می‌شد وقتی که من پیشنهاد اخراج کیانوری را در سالهای پنجاه به علت خیانتهای مکرر او از کمیته مرکزی کردم و گفتم از گفته‌ها و اتهاماتی که خود شما همه وارد دانسته‌اید نتیجه‌گیری کنید؟ شرکت کیانوری در تیراندازی به‌شاه باعث شد که بهانه به‌دست دشمن داده شود تا وسیعترین و دیسیپلینه‌ترین سازمان توده‌ای کارگران و زحمتکشان ايران که در حقیقت یکی بود و حشيانه سرکوب شود.

مردم ايران موقتاً خلع سلاح شدند، مانع مرتفع شد و آن وقت نزاع شدیدی بين آمریکا و انگلیس بر سر نفت ايران در گرفت خوشبختانه یک مرد روشن‌بین و میهن‌دوست، یک مبارز پیر که به‌خوبی به‌اسرار سیاست بیگانگان در ايران آشنا بود با بصیرت نقشه مبارزه در راه ملی‌کردن صنعت نفت ايران را تهیه می‌دید. اين مرد دکتر مصدق بود که به‌حق قهرمان ملی ايران شد. او با استفاده از تضادهایی که بين آمریکا و انگلیس در ايران وجود داشت در رأس مبارزه مردم ايران قرار گرفت و صنعت نفت ايران را ملی کرد. من در مقابل خاطره او که توده‌ای نبود ولی کاری را انجام داد که حزب توده ايران می‌بایستی مبتکر و مدافع آن باشد سر تعظیم فرود می‌آورم.

س - راجع به رابطه حزب توده ايران با دکتر مصدق در دوره مبارزه بر علیه شرکت نفت ايران و انگلیس و بی‌حرکت ماندن حزب توده ايران در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق نکات تاریکی وجود دارد، آیا ممکن است در این باره صحبت کنید؟

ج- بله ولی من وارد جزئیات و مسائل شناخته شده نمی‌شوم. باید قبلاً بگویم که دومرحله کاملاً مختلف و متفاوت در تاریخ مبارزه حزب توده ایران وجود دارد که باید کاملاً مجزا از عم در نظر گرفت: ۱- مرحله فعالیت علنی حزب توده ایران یعنی از شهریور بیست تا پانزده بهمن ۱۳۲۷.

۲- مرحله فعالیت مخفی حزب از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - غیرقانونی شدن حزب - تا اواسط سالهای ۳۰ یعنی زمانی که تسلیم شدنهای دسته‌جمعی کادرها و افراد حزب شروع شد و دیگر از سازمان حزب در ایران چیزی باقی نماند و همه افراد کمیته مرکزی - آنهایی که گرفتار نشده بودند - در مسکو جمع شدند.

دومرحله مخفی حزب فراکسیون‌یسم در حزب به‌منتهای شدت خود رسیده بود در یک جبهه کیانوری و قاسمی و فروتن و پیروان آنها بودند که باسوادتر و بسیار فعالتر ولی درعین حال چندرو و مخالف مرنوع پشتیبانی از نهضت ملی‌شدن صنعت نفت ایران و دکتتر مصدق بودند. دسته دیگر عیات اجرائیه بغراطی، جودت، علوی، یزدی و بهرامی بودند که از لحاظ تئوری بسیار کم‌سواد، و به مراتب از نظر فعالیت از دسته قبل عقبتر بودند در تمام مدتی که حزب علنی بود چه در پارلمان و چه در خارج از دکتتر مصدق پشتیبانی کرد و با او همکاری نمود. تنها در زمانی که مساله نفت شمال مطرح شد بین حزب توده ایران و دکتتر مصدق و طرفدارانش جدایی افتاد و این جدایی به‌ضرر حزب توده ایران تمام شد، ولی به‌مرحال مساله نفت شمال مطابق نظریات دکتتر مصدق حل شد تا وقتی که فرقه دموکرات آذربایجان به‌وجود آمد تمام کسانی که شاعد مبارزات سیاسی آن دوران در ایران بودند می‌دانند که این همکاری با دکتتر مصدق بسیار شدید بود. گذشته از این صورت جلسات دوره چهاردهم مجلس به خوبی این را نشان می‌دهد. در مساله نفت نیز اکثریت وکلا و دکتتر مصدق عقیده داشتند که قانون منع مذاکره با دولتهای خارجی درباره نفت تا زمانی که قشون خارجی در ایران هست تصویب شود و

اصرار داشتند که در یک جلسه باقید دو فوریت از مجلس بگذرد. رادمنش، ایرج اسکندری و من یکی دوفور دیگر از وکلای حزب توده با این قانون موافق بودیم، کامبخش و آرداشز آوانسیان جداً با آن مخالف بودند و عقیده داشتند که این قانون برضد اتحاد شوروی است با اکثریتی که در مجلس چهارده وجود داشت به‌مرحال هیچ قانونی برای شرکت دادن اتحاد شوروی در استخراج نفت شمال به تصویب مجلس نمی‌رسید و قوام نیز وقتی به شوروی نزدیک شد و بادادن نفت شمال به شرکت ایران و شوروی موافقت کرد که ارتش شوروی در ایران بود و فرقه دموکرات آذربایجان اختیار این ایالت را در دست گرفته بود. اگر کسی نطق‌های رادمنش، ایرج اسکندری و مرا در مجلس آن روز بخواند تصدیق خواهد کرد که حزب ما و ما بانظر دکتر مصدق کاملاً موافق بودیم. عده‌ای از نویسندگان بی‌طرف و حقیقت‌جو این مطلب را تصدیق کردند و حتی از خود می‌پرسند که چطور شد که با نطق‌هایی که ما سه‌نفر کردیم و درجهت نظریات دکتر مصدق بود ما به آن قانون زای موافق ندادیم. آنها نمی‌دانند که در فراکسیون حزب توده در مجلس در این موضوع اتفاق آراء وجود نداشت و ما احتیاج به چند دقیقه شور و بحث داشتیم تا مخالفین و موافقین دلایل خود را بگویند و فراکسیون همراهی شود بدبختانه پیشنهاد و درخواست من که در این مورد از طرف فراکسیون صحبت کردم از طرف دکتر مصدق و اکثریت مجلس رد شد. نطق من در آن روز پر از احترام و تعریف از وطن‌پرستی دکتر مصدق بود که من واقعاً به آن اعتقاد داشتم و دارم، دکتر مصدق هم این را می‌دانست. من خوب به‌یاد دارم که خطاب به او گفتم:

آقای دکتر مصدق من درسیاست برادر کوچک شما هستم و الان نمی‌توانم نه رأی موافق و نه رأی مخالف به این قانون بدهم و پیشنهاد کردم که چند دقیقه تنفس داده شود تا فراکسیون ما بتواند تصمیم بگیرد.

متأسفانه در محیط متشنج آن روز مجلس پیشنهاد تنفس قبول

نشد و در نتیجه از طرفی به مناسبت اصرار دونفری که این قانون را ضد شوروی و به نفع انگلیس‌ها می‌دانستند و از طرف دیگر - و از گفتن آن نباید ترسید - به مناسبت اعتقاد و احترام شدیدی که اکثریت وکلای توده، مانند همه کادرها و افراد حزب به اتحاد شوروی، و به کشورلنین داشتیم مخالف این قانون‌رأی دادیم. وجدان حکم می‌کند که این را نیز بگویم که فراکسیون پارلمانی ما معتقد بود که شرکت شورویها در استخراج نفت شمال باعث خواهد شد که دموکراسی و آزادی بیشتری در ایران به وجود آید و از نفوذ کمپانی نفت انگلیس در کشور کاسته شود.

چنانچه گفتم چند ماه بعد از تیراندازی به شاه رادمنش و من با هم به مسکو رفتیم. «ایرج اسکندری که در این وقت در پاریس بود دیگر به ایران برگشت.» ما سه نفر کسانی بودیم که دکتر مصدق را بهتر از دیگران می‌شناختیم، با او همکاری کرده بودیم و همیشه از او پشتیبانی می‌کردیم. از طرف دیگر در داخل حزب تا وقتی که ما در ایران بودیم گروه کامبخش و کیانوری که مخفیانه در حزب عمل می‌کردند بر روی سیاست عمومی حزب در خارج (نه تشکیلات داخلی) و ارتباط حزب با سازمانهای دموکراتیک و مطبوعات و شخصیت‌های سیاسی کوچکترین تأثیری نمی‌توانستند بنمایند. آیا رأی دادن هیأت - اجراییه در جلسه‌ای که من در آن حاضر نبودم به اینکه رادمنش و من با هم از ایران خارج شویم (تصمیمی که رادمنش به من ابلاغ کرد) برای این بود که میدان برای فراکسیون کامبخش - کیانوری خالی بماند؟ بسیاری از این نوع مسائل در حزب توده ایران وجود دارد که فقط رادمنش می‌تواند - اگر جرأت کند و صادقانه و راست مسائلی را که می‌داند بنویسد - در آخر عمر خدمتی بزرگ به افراد حزب، به حزب و به ملت ایران نموده و وجدان خود را از عذابی که قاعدتاً باید گرفتار آن باشد خلاص خواهد کرد.

باری جنگ سیاسی بز سر نفت ایران بین انگلیس و امریکا بسیار شدید در جریان بود و در ماه‌های قبل از ملی شدن صنعت نفت

ایران چندتن از رجال مشهور ایران مقتول و زخمی شدند (مانند عزییر، امام جمعه و رزم‌آرا در موقع نخست‌وزیریش) نباید فراموش کرد که قتل شاه در آن زمان مستقیماً به‌نفع رزم‌آرا بود که ارتش را در دست داشت و بنابراین «مرد مقتدر» ایران بود. قتل شاه در آن روزها به‌نفع امریکایی‌ها نیز بود زیرا شاه هنوز مدافع جدی منافع انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران بود. گزارش گلشائیان درباره جلسه غیبت وزراء که در آن مسأله نفت و مذاکره با شرکت نفت مطرح بود و شاه دستور داد که مذاکرات را به‌مرحال با شرکت نفت ادامه بدهند شاهد این مطلب است.

پس از وقایعی که همه می‌دانند دکتر مصدق موفق شد در مجلس ایران مجلسی که اقلاً ۷۵٪ وکلای آن مرتجع و به‌طریقی باکمپانی نفت انگلیس مربوط بودند قانون ملی شدن صنعت نفت ایران را به تصویب برساند.

در اینجا باید گفته شود که آن‌روزها سفارت امریکا با تهدید و تطمیع و «نصیحت» عده‌ای از وکلارا که مزدور انگلیسها بودند موافق با این قانون کرد و در این‌باره هنوز شواهد زنده وجود دارند. امریکایی‌ها خیال می‌کردند که پس از تصویب این قانون با دکتر مصدق «کنار» خواهند آمد. اشتباهات آنها این بود که این مرد وطن‌پرست و این مبارز پیر و کهنه‌کار ضد دخالت خارجی در امور ایران را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که او جز به‌منافع مردم ایران توجه ندارد. این سرسختی دکتر مصدق و عدم سازش او با امریکا باعث سقوط حکومت وی گردید. دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - ۱۹ اوت ۱۹۵۳ - چند ماه بعد از مرگ استالین سقوط کرد باید گفت که حکومت شوروی هیچ کاری برای پشتیبانی از دکتر مصدق نکرد؛ بلکه برعکس مثل اینکه بخواهد از او انتقام بگیرد. تا مرگ استالین بر علیه او عمل کرد کافی است که یادآور شویم که طلای ایران که در بانک مسکو به‌امانت گذاشته شده بود با وجود بی‌پولی حکومت دکتر مصدق به‌او داده نشد ولی پس از مرگ استالین و سقوط دکتر

مصدق به زاهدی که عامل کودتا و مزدور آمریکا بود داده شد. در زمان حکومت دکتر مصدق افراد عیادت اجرائیه که در ایران بودند پس از فرار دهنفری از زندان به دودسته مخالف تقسیم شده بودند یکی: جودت، بغراطی، یزدی، بهرامی و علوی و دسته دیگر: کیانوری، قاسمی و فروتن مخالفت این دو دسته بر روی مسائل تئوریک یا مسائل سیاسی روز نبود اساس مخالفت، دودستگی و علاقه به در دست گرفتن در بیست رهبری بود و مخالفت‌های دیگر و مهمتر متأسفانه در درجه دوم قرار گرفته بود.

دسته اول اشخاصی بودند از نظر تئوری و اطلاعات سیاسی بسیار ضعیف و از نظر کار و فعالیت شل و لابلالی و بنابراین حاضر به سازش با طرف مقابل. دسته دوم که مریم فیروز (عسر کیانوری) و اعظم سروش (که شوهر دومش احمد قاسمی بود) و قریشی دبیر سازمان ایالتی تهران نیز با آنها بودند، فعالیت، زرنگتر بودند و غالباً یک یا چند جلد کتاب لنین در زیر بغل داشتند که نظریات خود را بخصوص در مخالفت با حکومت مصدق با استنادی از لنین به دیگران بقبولانند. فراکسیون اول بنا بر اطلاعاتی که به ما از ایران در مسکو رسیده بود بیشتر موافق پشتیبانی از دکتر مصدق بودند ولی هیچکدام آنها نمی‌توانستند یک مقاله یا اعلامیه چندسطری بنویسند و این را حتی از تهران به جلسه مشورتی ما یعنی اعضای کمیته مرکزی که در مسکو دور هم جمع می‌شدیم نوشته بودند. اینها بیشتر تحت تاثیر نویسندگان و روشنفکران حزبی مانند تمدن، نوروزی و زاخاریان که عرصه از مدافعین سرسخت لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق بودند، قرار داشتند و از اطلاعات و نظریات و قلم آنان استفاده می‌کردند. بعید نیست که استدلالات این سه نفر دسته اول را به لزوم پشتیبانی از مصدق معتقد کرده بود. دسته دوم با دکتر مصدق مخالف بود تا آنجا که تصمیم گرفتند تمدن را به مناسبت سرسختی او و اصرارش در لزوم پشتیبانی از دکتر مصدق از حزب اخراج کنند. قاسمی نویسنده خوبی بود و رویه‌مرفته خیلی بهتر

از دیگر ممدسته‌هایش بود ولی مردی جاه‌طلب و بخصوص مریددوست بود و گاهی با کیانوری اختلاف‌نظر شدید پیدا می‌کرد منتهی این اختلاف نظر که نتیجه‌ی جاه‌طلبی هردو بود طولی نمی‌کشید. دسته دوم از اختفای حزب برای ازبین‌بردن دموکراسی مختصری که به‌طور قطع حتی در شرایط مخفی امکان داشت استفاده کرده و کادریایی را که تسلیم نظر آنها نمی‌شدند از حزب دور کرده و از مسؤولیت کنار می‌زدند. رهبری حزب در ایران تحت تاثیر فراکسیون کیانوری دائماً با دکتر مصدق گاهی شدیداً و گاهی کمتر مخالفت می‌کرد. مثلاً به‌یاد دارم که در روزنامه‌ی چلنگر که روزنامه‌ی معروف فکاهی حزب بود و تحت نظر شاعر خوش‌قریحه‌ی گیلان افراشته اداره می‌شد تحت تاثیر رهبری کاریکاتوری از دکتر مصدق بالباس زنانه چاپ شده بود که مشغول رقصیدن است و هاریمین ارکستر امریکایی این رقص را اداره می‌کند. روزنامه‌های حزبی آن زمان تحت تاثیر کیانوری و قاسمی فحش‌های فراوان به‌دکتر مصدق و وزیر خارجه او دکتر فاطمی - که به‌حزب پناه آورده بود و دستگیر و بعد تیرباران شد - داده‌اند و دکتر فاطمی را «جاسوس پست امپریالیسم» خواندند. کیانوری در کمیته مرکزی در مسکو گفت که به‌وسیله‌ی عمان بهبودی که برای دیدن او به‌زندان آمده بود با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او در کمیته مرکزی گفت که به‌وسیله‌ی بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقایی و جمال امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود حتی یک مقاله در روزنامه‌ی حزبی به‌نفع سیدضیاءالدین نوشته شد. در زمان حکومت دکتر مصدق در رهبری هرج و مرج کامل حکمفرما بود هرکسی حزب را به‌طرفی می‌کشید، ولی فراکسیون کیانوری فعالیت و قویتر بنابراین مؤثرتر بود. مخالفت با دکتر مصدق در این زمان به‌قدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد را دیده بود به افسر دیگری که بعد در مهاجرت در مسکو برای ما تعریف کرد گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتی که زاهدی با چند نفر به



رادیو برای تصرف آن آمده بودند تصمیم گرفتیم همه را به مسلسل ببندیم، ولی بعد فکر کردم که چون حزب با دکتر مصدق مخالف است لابد با کودتا موافق است بخصوص که بهمن دستوری عم نداده‌اند. سازمان حزب تا شب قبل از کودتا بسیار منظم‌کار می‌کرد، و معلوم نیست که در این شب از چه مقامی دستور متوقف کردن تمام تماس‌ها به افراد حزب داده شد. سازمان افسری بزرگی در اختیار حزب بود گارد شخصی زاهدی و رئیس گارد رادیو از اعضاء سازمان افسری بودند معه‌ذا رهبری همه را فلج کرد مطالب و جزییات جالب دیگر زیاد است که من بهیاد ندارم ولی در صورت جلسات کمیته مرکزی و پرونده‌های حزبی، اگر از بین نبرده باشند، موجود است.

راجع به کودتای ۲۵ مرداد یعنی کودتای اول، کیانوری در کمیته مرکزی گفته است که او به دکتر مصدق تلفن کرده و وقوع کودتا را خبر داده است. در اینکه سازمان افسری قاعدتاً می‌بایستی از وقوع کودتا خبر داشته باشد شکی نیست؛ ولی چه کسی ضمانت می‌کند که کیانوری با آنهمه مخالفت با دکتر مصدق چنین دلسوز شده و مصدق را خبر کرده است؟ بعلاوه دکتر مصدق ستاد ارتش را در دست داشت و چنانچه روز توقیف او معلوم شد افسران میهن‌پرست بسیاری پشتیبان او بودند و بنابراین ممکن است که او از مراجع دیگری خبر وقوع کودتا را داشته است، گذشته از این باید بهیاد آورد که دکتر مصدق به رهبری حزب توده ایران اعتماد نداشت و باید گفت حق هم داشت. در موقع ملی شدن صنعت نفت او گفته بود که رهبری حزب توده ایران دسته‌ای روسی و دسته دیگری انگلیسی هستند. بعلاوه کیانوری را کسانی که از نزدیک با او کار کردند می‌شناسند که دروغ زیاد می‌گویند و بعد می‌گویند «حقه زدم» او مدتی است که شروع کرده از این حق‌ها در تاریخ حزب در دوران مخفی آن بزند و مسائل را وارونه جلوه بدهد و غالباً در مقالاتی که راجع به دوران حکومت دکتر مصدق در مجله «دنیا» می‌نویسد خود رهبری حزب را در آن زمان موافق دکتر مصدق قلمداد

کرده و می‌نویسد ما چنین، ما چنان کردیم هدف این نوشتن‌ها تقلب در تاریخ - مانند زمان استالین - و خود را تبرئه کردن است بخصوص که بعضی از کسانی که می‌توانستند درباره مسائل گذشته حزب شهادت بدهند از بین برده شدند.

رفیق ما خسرو روزبه در نامه معروف خود نوشته بود که : «من باید بمانم تا از این سقوط روحیه کادرها و افراد حزب جلوگیری شود». این سقوط روحیه‌ها که رفیق روزبه می‌گوید نتیجه خیانت‌ها، آدمکشی‌ها، شکست‌های پی‌درپی و غیرموجه بود. تعجب است که گاهی اوقات روزنامه‌های ایران که همه می‌دانند که زیرکنترل ساواک هستند در ضمن اشاره به حزب در لفافه از کیانوری تعریف می‌کنند من این قبیل تعریف را در روزنامه تهران‌مصور دیده‌ام.

نکته دیگری را که به یاد دارم مربوط به کودتای دوم یعنی ۲۸ مرداد است. هیأت اجرائیه صبح آن روز جمع بود و جلسه داشت . خبر دادند چند فاحشه و چند چاقوکش در خیابان‌ها راه افتاده‌اند و زنده‌باد شاه و مرده باد مصدق می‌گویند - با کودتای ناموفق ۲۵ مرداد که به وسیله افسرانی که وفادار به دکتر مصدق بودند و ستاد ارتش در نطفه خفه شد - هیأت اجرائیه خیلی زود متوجه شروع یک کودتا شد. علی‌علوی پیشنهاد کرد که دستور اعتصاب عمومی کارگران کارخانه‌های تهران داده شود که کارگران به خیابان‌ها بیایند (این کار در مدت دو ساعت ممکن بود انجام بشود). در ابتدای این کودتا خود عاملین آن به موفقیت آن امید نداشتند. در صورت جلسه کمیته مرکزی ثبت است و کیانوری این را اذعان کرده که او و تنها او با این پیشنهاد مخالفت کرده و چون دید که تقریباً همه با این پیشنهاد موافقت گفت «که این کار به ضرر مصدق تمام خواهد شد» کیانوری که دیگر طرفدار مصدق شده بود! اصرار کرد که بدون اجازه دکتر مصدق نباید این کار را کرد! اعضاء هیأت اجرائیه جواب دادند که کارگران و افراد حزب با فریاد زنده‌باد مصدق به خیابان‌ها خواهند آمد و این به ضرر مصدق نمی‌تواند باشد. وقتی که کیانوری از

جلوگیری از اعتصاب مایوس شد گفت من پیشنهاد می‌کنم که بروم به‌دکتر مصدق تلفن کنم و ببینم عقیده او چیست؟ او رفت و بعد از ساعتی برگشت و گفت دکتر مصدق می‌گوید من مسلط بر اوضاع هستم و هیچ‌کاری نکنید. وقت به‌تدریج می‌گذشت از اعتصاب عمومی جلوگیری شد کیانوری که مسؤل سازمان افسران بود به‌فکر نیافتاده بود که از این سازمان استفاده کند! ۵۰ نفر افسر سازمانی با عفت تیرهای خود و باغریاد زنده‌باد دکتر مصدق «نه‌زنده‌باد حزب توده ایران» می‌توانستند وضع را به‌کلی برگردانند به‌تدریج کادرهای خبرهای یاس‌آور می‌آوردند همه می‌دانند که حزب بعد از ۲۵ مرداد تقریباً علنی شده بود. با وجود درخواست کادرها کاری انجام نشد؛ ولی کیانوری دوباره پیشنهاد کرد! من بروم دوباره به‌مصدق تلفن کنم او رفت و خدا می‌داند کجا رفت چون تنها بود و مدتی باز وقت گذشت و وقتی مراجعت کرد گفت دکتر مصدق می‌گوید کار از کار گذشته و از من کاری ساخته نیست هرچه می‌خواهید بکنید. ولی وقت گرانبهایی گذشته بود دو سه ساعتی که دیگر بازیافتنی نبود و می‌توانست در سرنوشت ملتی مؤثر باشد. زاعدی به کمک ۱۸ میلیون دلاری که سی. ای. آ. در اختیار او برای کودتا گذاشته بود وارد عمل شد و افسران بی‌طرف که منتظر این بودند که ببینند کفه ترازو به‌کدام سو می‌چربد کم‌کم به‌او پیوستند، رادیو اشغال شد درحالی‌که افسرنگهبان آن از سازمان افسران بود. وقتی که رادیو برای تمام ایران باجملات زنده‌باد شاه و مرده‌باد مصدق شروع به خبرپراکنی کرد دیگر کار از کار گذشته بود. کیانوری درست درموقع حساس تاریخ ایران با سوءاستفاده از موقعیتی که در حزب به‌دست آورده بود و حزب را در دست داشت و مطابق اسناد موجود درمسکو هیأت اجرائیه ایران را مرعوب کرده بود از پشت به‌حزب و به‌ملیت ایران خنجر زد و کاری بس مفید برای امپریالیسم و دربار انجام داد. او باکشتن محمد مسعود روزنامه‌نگاری که به‌دربار شدیداً حمله می‌کرد قبلاً نیز خدمتی دیگر به‌امپریالیسم کرده بود و شرکت اودر

تیراندازی به‌شاه و غیرقانونی شدن حزب پس از آن کار نیز خدمتی گرانبها به‌استعمار بود. سی. ای. آ. و انفلیجنت سرویس چه‌کار بهتری می‌توانستند خود در ایران انجام بدهند؟ باوجود این کیانوری چند سال قبل به‌دبیری حزب توده ایران در مهاجرت انتخاب شد و نظریات خود را به‌دیگران تحمیل می‌کند.

شاه‌کار بعدی کیانوری کی خواهد بود؟ کی دوباره برای چندمین بار کیانوری موفق خواهد شد که حزب را به‌شکست بکشاند؟ حزبی که هرچه دشمنان می‌خواهند بگویند و باوجود خیانت‌ها و بعضی اشتباهات حزبی است که در راه آزادی و استقلال ایران صدها شهید و هزاران زندانی داده. **حزب توده ایران را باید از این رهبری در مهاجرت نشسته جدا دانست.** افراد و جوانان فداکار ایران در راعی درست در راه آزادی و استقلال ایران و بشریت به‌پیش می‌روند ولی این رهبری در مهاجرت برای بدنام کردن حزب شهیدان فعالیت می‌کند.

چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به دکتر مصدق بود؟ او تنها رفت. چه‌کسی می‌تواند ثابت کند که او به اربابان خود تلفن نکرده یا با آنها ملاقات ننموده برای اینکه به آنها خبر بدهد که او مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟ وانگهی در این موقع تلفن‌خانه دکتر مصدق قطع شده بود! تلفن کردن چه فایده‌ای داشت چرا یک سازمان افسری تقریباً ۶۰۰ نفری (درحالی‌که ارتش ایران کمتر از ۱۵۰۰۰ افسر داشت) به‌نفع مصدق تکان نخورد تاچندی بعد دست وپا بسته تحویل رژیم و امپریالیسم شد و بهترین فرزندان ایران تیرباران شدند؟ رهبری حزب درمهاجرت هیچوقت نخواست این سؤال‌ها را عمیقاً بررسی کند و همیشه چشم پوشی کرد و به‌طور سطحی از آن گذشت. چالا دیگر چگونه می‌توان به‌این کارهای ایران برباد ده رسیدگی کرد درحالی‌که مسئولین سازمان افسران و کادرهای حزبی کشته و تیرباران شده‌اند و دیگر کسی نمانده که بتواند درباره مسائل که دربالا گفتیم ما را روشن‌تر سازد. البته شهادت و اقرارهای عباسی افسر از قدیم اخراج

شده ارتش و نزدیکترین همکار خسروروزیه در سامان افسری وجود دارد ولی چگونه می‌توان به آن استناد کرد؟ او در زیر شکنجه باعث لو رفتن سازمان افسری شد. شکنجه‌ای که روزبه در نامه معروف خود نوشت که برای قوه یک انسان عادی غیرقابل تحمل است. از افسران نام بردم قسمتی از گزارش ناصر صارمی پس از ورود به شوروی که برای کمیته مرکزی داد به‌یادم آمد. ناصر صارمی یکی از نزدیکترین کادرها به‌کیانوری بود غالباً هم شوهر و هم نگهبان او بود.

ناصر صارمی می‌نویسد حزب مخفی بود روزی در خیابان به سرهنگ پژمان از رفقای افسر برخوردیم به‌من گفت خوب شد ترا دیدم زیرا از امروز صبح شروع کرده‌اند رفقای سازمان افسری را دستگیر می‌کنند. او گفت ما پنج نفر هستیم و هر یک به‌ترتیبی از کارمان «جیم» شدیم، در رفتیم، از هیات اجرائیه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم ما جای مخفی شدن نداریم بگو ما را مخفی کنند.

نام دونفر از این افسران را که صارمی شرح ملاقات با آنها را نوشته من به‌خاطر دارم، سرهنگ انظامی و سرهنگ قاسملو و دو سرگرد نیز جزو این ۵ نفر بودند صارمی می‌گوید من از همه بهتر و زودتر می‌توانستم کیانوری را ببینم که مسؤل سازمان افسری هم بود، جریان را به او گفتم. کیانوری به من گفت تو می‌دانی چه مسؤولیتی به‌گردن تو است؟ هیچ کار نکن و در قراری نیز که گذاشتی حاضر نشو. ناصر صارمی می‌گوید من به‌کیانوری گفتم که اگر موافقی من خودم آنها را مخفی می‌کنم و کیانوری عصبانی شده گفت توحق نداری این کار را بکنی صارمی جواب داد که اینها هرکدام هزار کار برای حزب کرده‌اند که اگر گرفتار بشوند برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهند داشت و به‌کیانوری گفتم پس من می‌روم به‌آنها خبر می‌دهم که من کاری برایشان نمی‌توانم بکنم. کیانوری گفت نه لازم نیست اصلاً هرچه بیشتر از افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سرکار خود بروند چون وقتی که عده دستگیر

شدگان زیاد شد نمی‌توانند با آنها کاری بکنند. این گزارش صارمی است و به تفصیل ضمیمه صورتجلسات کمیته مرکزی است. ناصر صارمی که یکی از نزدیکان و دست‌پرورده کیانوری بود بیش از ده سال در مهاجرت در کشورهای شرق اروپا زندگی کرد و چون «مورد اطمینان» کیانوری بود اجازه رفتن به غرب را نیز داشت و در یکی از این مسافرتها به ایران رفت و تسلیم شد و از قرار معلوم اکنون در مازندران زندگی می‌کند.

دستگیر شدن این ۵ رفیق سازمان افسری مستقیماً تقصیر کیانوری است، اگر اشتباه نکنم سرگرد عطار و دکتر وزیریان از این ۵ نفر تیرباران شدند. من بعضی از نکات و تفصیلات راجع به کار رهبری حزب را در دوران مخفی برای شما شرح دادم. در یک حزب جوان و بی‌تجربه با رهبری به دو دسته مخالف تقسیم شده، درحالی که بعضی از افراد رهبری از گیرافتادن و تسلیم شدن و کشته شدن مخالفین خود خوشحال می‌شدند (و این مطلب را نیز من در کمیته مرکزی گفته‌ام و نوشته‌ام و در اسناد حزبی ثبت است) با رهبرانی که به جای فکر به ایران و به مردم میهنشان به فکر تصفیه حساب شخصی هستند و گذشته از همه با وجود دو عامل مطیع و فرمانبر یک کشور خارجی آیا نتیجه می‌تواند از اینکه شد بهتر باشد؟ یعنی هزاران کادر و افراد حزب دسته دسته از حزب کنارگیری کرده و حتی - گویا به دستور عیادت اجرائیه تهران یا شخص کیانوری - «تدفیرنامه» امضاء کرده‌اند و عده زیادی به زندان و تبعید و مهاجرت رهسپار شدند و از حزبی که روزی به حق چشم و چراغ خاورمیانه در دوران علنی فعالیت خود بود چیزی باقی نماند جز یک رهبری نشسته در مهاجرت.

با چنین وضعی چگونه ممکن بود دیر یازود یک سازمان افسری ۶۰۰ نفری از پاکترین افسران ایران که حتی دشمنان به پاکی و صداقت آنان اعتراف داشتند کشف نشود؟ و عده‌ای از اینان که به این زودیها ایران مانندشان را نخواهد داشت تیرباران نگردند؟ توجه کنید که

درست در مواقع حساس برای حزب و برای مردم ایران از جمله در موقعی که دکتر مصدق احتیاج به کمک و وحدت مردم ایران داشت حزب فلج شد از اعتصاب عمومی جلوگیری بعمل آمد و مردم ایران دست و پا بسته تحویل دشمنان داخلی و خارجی داده شدند.

حالاً راجع به رزم آرا در تیراندازی به شاه بگویم. می‌دانیم که انگلستان قبل از بهمن ۱۳۲۷ کوشش می‌کرد که منافع خود را و بخصوص منافع شرکت نفت جنوب را حفظ کند و این شرکت عده‌ای از رجال سیاسی ایران را از سالها پیش به تدریج جلب یا اجیر کرده بود و رضاشاه را به سلطنت رسانده بود. از طرف دیگر باید شهری را که قدرت انگلستان در ایران داشت و از نظر روحی تاثیر بسیار مهم داشت به خاطر آورد. من به یاد دارم که مادرم که وارد سیاست نبود و از آن سر در نمی‌آورد می‌گفت اگر گربه سر دیوار همسایه پرید بدانید که انگلیسها دستور داده‌اند. این حقیقت که رضاشاه را انگلیسها آوردند و به قول ایدن وزیر خارجه انگلستان، انگلیسها نیز از ایران بردند به بزرگ جلوه دادن قدرت انگلستان کمک کردند و به نظرم بیشتر به این علت بود که شاه ایران تا ملی شدن صنعت نفت در ایران و حتی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که سی. ای. آ. او را به ایران بازگرداند و دوباره به تخت نشاند جداً از منافع انگلستان و نفت جنوب ایران دفاع می‌کرد. به نظر من از سالها قبل از تیراندازی به شاه رزم آرا که بتدریج ارتش ایران را در دست گرفته بود با مهارت و دقت نقشه یک کودتا را تهیه می‌دید و می‌خواست با سلسله پهلوی عمان کاری را بکند که رضاخان سردار سپه در سال ۱۲۹۹ کرد یعنی سلسله قاجاریه را منقرض نمود منتها نقشه رزم آرا در شرایط زمانی و مکانی دیگری انجام می‌گرفت. به همین مناسبت دربار دستور قتل رزم آرا را داد. دو عامل رقیب مرد و وابسته به یک کشور خارجی از هم می‌ترسیدند، معروف است که دو پادشاه در اقلیمی ننگینند. به یاد بیاورید که رضاخان سردار سپه بعد از سالهای ۲۰ صعود تدریجی خود را تا سلطنت مدیون انگلستان بود و بتدریج سایر

عامل انگلستان را در ایران که رقیب او بودند از بین برد (خزل، نصرت‌الدوله فیروز و .....). رزم‌آرا را معمولاً عمه عامل انگلستان می‌دانند شک نیست که انگلیس‌ها از مرگ رزم‌آرا بسیار متأثر شدند جراید آن روز انگلیس شاهد این مدعی است. رویه‌ای که رزم‌آرا در زمان نخست‌وزیری درباره نفت اتخاذ کرد نیز این انتساب را تأیید می‌کند. باید دانست که پروادا ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز فردای قتل رزم‌آرا سرمقاله خود را به او تخصیص دادند، کاری که تا آنجا که من می‌دانم برای هیچ نخست‌وزیری نشده بود. شاید این قدردانی از رزم‌آرا برای این‌جود که او رادیوی صدای امریکا را بسته بود، روابط سیاسی و تجارتي شوروی و ایران را بسط داده و به اتحاد شوروی نزدیک شده بود.

این امکان نیز وجود دارد که رزم‌آرا کارت نزدیکی انگلستان به شوروی را برای دور کردن آمریکا از صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. فرض دیگر که به‌نظر من باید مورخین در آن مطالعه و دقت کنند این است که رزم‌آرا که افسر باهوش، تحصیل‌کرده و پرکار بود یک ناسیونالیست بود و می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را از سلطنت با کودتا خلع کرده دست امریکا را از ایران کوتاه نموده و وقتی به‌قدر کافی خود را تثبیت کرد چهره واقعی ملی خود را نشان بدهد به عقیده من عمه این فرض‌ها باید درنظر گرفته شود تا تاریخ مبارزات سیاسی ایران درقبل از ملی شدن صنعت نفت روشن گردد. چیزی که امروز در آن تردید نیست آن است که قتل رزم‌آرا به‌نفع شاه تمام شد زیرا رزم‌آرا رقیبی قوی و خطرناک برای شاه بود. این قتل درصحنه به‌نفع امریکا نیز تمام شد زیرا به‌مرحال ظاهراً عم که باشد رزم‌آرا طرفدار انگلستان یا یک عنصر ملی بود و به‌مرحال آمریکایی بنظر نمی‌رسید و اما اگر شاه کشته می‌شد به‌نفع رزم‌آرا بود زیرا او ارتش را در دست داشت و بنابراین می‌توانست رئیس جمهور ایران بشود و نقشه‌ای را که درسر داشت عملی کند. بالاخره آمریکایی‌ها از قتل شاه در آن موقع نمی‌توانستند



ناراضی باشند چون هنوز شاه مدافع منافع انگلستان بود (به مذاکرات نفت و گزارش گلشائیان وزیر دارائی مراجعه شود).

**آنکه در این میان هیچ نفعی درکستن شاه نداشت چون به مرحال سرکوب می شد حزب توده ایران بود.**

**س - در خاتمه این مصاحبه میل دارید چیزی به عنوان نتیجه - گیری اضافه کنید؟**

**ج -** بله متشکرم و نتیجه گیری من در چند نکته خلاصه می شود:  
۱- در مقابل دلایل قوی و روشن که از سال ۱۹۴۹ به تدریج جمع شده ثابت شده است که حزب توده ایران و رهبری آن کوچکترین دخالتی در تیراندازی به شاه نداشته و تهمت دخالت حزب در تیراندازی به شاه برای سرکوب حزب و صاف کردن جاده دیکتاتوری و حل مساله نفت جعل شده بود.

۲- به نظر من این عدم دخالت حزب در تیراندازی به شاه و شرکت مسؤول تشکیلات حزب بدون اطلاع حزب در این تیراندازی برای کسانی که می خواهند تاریخ حزب و تاریخ ایران را بیطرفانه نوشته یا قضاوت کنند اهمیت فوق العاده دارد زیرا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نقطه چرخشی در تاریخ حزب توده ایران و مبارزه ضد امپریالیستی ملت ایران است و تاریخ حزب را به دو مرحله به کلی مجزا از یکدیگر تقسیم می کند. به طوری که مشاعده می شود بعضی از افراد رهبری حزب در مهاجرت و بخصوص کامبخش در نوشته های خود کوشش می کنند که تقسیمات دیگری در مبارزه حزب توده ایران و مراحل آن «انتخاب کنند» تا بتوانند از اهمیت تیراندازی به شاه و عمل تکررانه کیانوری که منجر به غیرقانونی اعلام کردن حزب شد بکاعدند.

درهزیک از این دو مرحله روزی حزب باید به عملیات و تصمیمات دسته جمعی رهبری و عملیات مخفی از حزب بعضی از افراد رهبری رسیدگی کند من عقیده دارم و در جلسات کمیته مرکزی اینرا بارها گفته ام که کامبخش و بخصوص کیانوری در حزب توده ایران عملیات خرابکارانه مخفی انجام داده اند که باخیانت مویی فاصله ندارد.